

تفاوتی که خدا ایجاد می‌کند

از کتاب عیسایی که هرگز نشناختم

«اسکات پک» در رابطه با اناجیل از شکاکیت خود سخن می‌گوید. از اینکه چگونه سعی کرده است به روایات افراد مختلفی که زندگی‌نامه عیسی را به قلم کشیده‌اند، رجوع و بر آن باشد که در متون آنها مغایرت‌هایی را بیابد و با آن اناجیل را بکوبد. ولی متن خود چهار انجیل در عهد جدید، او را از این کار مانع می‌شود:

«واقعیت مردی که در متن اناجیل عهد جدید با آن روبرو شدم، همانند برق آسمان مرا بر جای خشکم کرد. در این متون مردی را دیدم که به شکل مداوم جان به ستوه بود. ستوه او را در هر صفحه به وضوح می‌توان دید. «دیگر به شما چه بگویم؟ چقدر باید این مطلب را به شما بگویم؟ دیگر چه باید بکنم که قلب خود را به روی من بگشایید؟» در اناجیل فردی را هم دیدم که دائماً غمگین بود و برخی مواقع نیز افسرده و مستأصل، دائماً نگران و ترسان ... فردی که به شکل وحشتناکی تنها بود. در اناجیل با مردی چنان واقعی روبرو شدم که امکان ندارد پرورده ذهن کسی باشد.

آن موقع بود که این فکر در ذهن من جان گرفت که اگر نویسندگان اناجیل بر اساس فرضی که داشتم، می‌خواستند عیسی را خود در ذهن خویش خلق کنند و پیروانند، بدنبال خلق عیسایی می‌بودند که سه چهارم مسیحیان تلاش به خلق او دارند ... فردی شیرین با لبخندی همیشگی بر لب، شخصی که دائم بر سر کودکان دست نوازش می‌کشد و زمین را با متانتی غیر قابل تزلزل سیر می‌کند. ولی عیسای اناجیل که به قول برخی بهترین راز کشف نشده مسیحیت است، زیاد هم از آنگونه «آرامش فکری» که ما در لغت‌نامه‌های خود داریم، نداشت.

چگونه می‌توانیم آن «عیسای واقعی» را که «اسکات پک» تنها یک نظر از او را دید، بشناسیم؟ من خود نیز تلاش کردم که عیسی را «از پایین» بنگرم تا بدینوسیله شخصیت واقعی او را در حوادث و

وقایع خارق‌العاده‌ای که در جلیل و یهودیه اتفاق می‌افتند، بینم. و آنچه که دیدم، مرا نیز همانند «اسکات پک» چون برق گرفته‌ها بر جای خشکم کرد.

تمامی نقاشی‌هایی که از عیسی، چه بر شیشه‌های رنگی کلیساهای ارتدکس و چه در کلاسهای یکشنبه کودکان کلیساهای آمریکایی می‌بینم، همه عیسی را «بیروح» و رام تصویر می‌کنند. ولی عیسی که من در اناجیل با آن روبرو شدم، چیزی بسیار فراتر از رام و بیروح بود. در برخی از صحنه‌ها صداقت تند او، انگار که نزاکت را حفظ نمی‌کند. افراد کمی بودند که خود را نزد او راحت احساس کنند. پیش‌بینی کردن اعمال و گفته‌های او آسان نبود و آنچه را هم که می‌گفت، نمی‌شد براحتی فهمید.

نتیجه بررسی من از عیسی به همان اندازه جوابهایی که می‌گیرد، خود سوال نیز ایجاد می‌کند. دیگران جای خود بمانند، حتی برای شخص خود هم نتوانسته‌ام تصویری «رام و بیروح» از او خلق کنم. اکنون تردید دارم که بتوان عیسی را به نحوی مقوله بندی کرد و در چارچوب قرار داد. عیسی متفاوت با تمامی‌انهایی است که تا بحال در روی زمین زیسته‌اند. تفاوت عیسی با بقیه انسانها را در گفته «چارلز ویلیامز» می‌توان دید: «انسانها نمونه زنده‌ها هستند، ولی عیسی خود زندگی است.» آنچه را که در مورد عیسی آموخته‌ام، در زیر، تحت عناوینی مختلف برای شما طبقه‌بندی می‌کنم. این طبقه بندی به هیچ عنوان تصویری کامل از او را عرضه نمی‌دارد، ولی جنبه‌هایی از زندگی اوست که در من چالش ایجاد می‌کند و یقین دارم این چالش دائمی خواهد بود.

دوست بیگناه گناهکاران

زمانی که عیسی به زمین آمد، شیاطین او را شناختند، مریضان به دور او جمع شدند، و گناهکاران پاها و سر او را عطرآگین نمودند. در این میان او، یهودیان دیندار را با آن فرضیات سفت و سختی که از خدا داشتند، از خود رنجور ساخت. این یهودیان او را رد کردند و این عمل آنها مرا به تفکر وار می‌دارد. آیا تصویری که از عیسی داریم، می‌تواند صرفاً ساخته و پرداخته توقعات مذهبی ما باشد تا اینکه شخص او را چنانکه در اناجیل تصویر می‌گردد، نشان دهد؟

عیسی دوست گناهکاران بود. او باجگیر را بر فریسی خداترس ترجیح داد و او را تحسین و تعریف نمود. اولین فردی که عیسی خود را به عنوان مسیح موعود به او آشکار کرد، زنی از اهالی سامره بود که در ازدواج خود پنج بار شکست خورده بود و کسی هم که با او زندگی می‌کرد، شوهرش نبود. در حالی که نفسش از قفسه سینه به سختی در می‌آمد، گناهان دزدی را بخشید که کوچکترین فرصتی به جهت رشد روحانی نداشت.

با اینحال عیسی خود گناهی نداشت و گناهکار نبود. تعلیم داد: «تا زمانی که عدالت شما بر عدالت فریسیان و معلمان شریعت پیشی نگیرد، وارد ملکوت آسمان نخواهید شد.» خود فریسیان به عبث به دنبال آن بودند که او را به شکستن شریعت موسی متهم و در این باره به جهت اثبات، دلیل و مدرک پیدا کنند. البته که عیسی احادیث و آداب من درآوردی خود آنها را از بنیاد فرو ریخته بود، ولی در محاکمه رسمی او، تنها اتهامی که معتبر باقی ماند و خود او هم آن را پذیرفت، ادعای او مبنی بر مسیح موعود بودنش بود.

چشمان من از حیرت گرد می‌شوند زمانی که می‌بینم او چگونه با فیضی سازش ناپذیر با گناهکاران برخورد می‌کند و در عین حال گناه را دشمن می‌دارد. علت حیرت من بیشتر از این است که در تاریخ کلیسا، برعکس این مطلب را می‌بینم. ما از «نفرت داشتن نسبت به گناه و دوست داشتن گناهکاران» فقط حرف می‌زنیم، ولی تا چه حد به این اصل واقعاً عمل می‌کنیم؟

کلیسای مسیحی همیشه طرقی را پیدا کرده است که بدانها دستورات اخلاقی عیسی را از آن شدت خود درآورد و آنها را بقولی نرم نماید. مسیحیان به مدت سه قرن بر آن بودند که این فرمان او را که می‌گوید: «در مقابل شریر مقاومت نکنید.»، تحت اللفظی بگیرند، ولی نهایت آموزه «جنگ عادلانه» و یا «جنگ مقدس» را بسط و پرورش دادند. در مواقع مختلف گروههای کوچک از مسیحیان از این سخن عیسی مبنی بر قسمت کردن ثروت خود با دیگران پیروی کرده‌اند، ولی بسیاری از آنها در حیطة کلیسایی بوده‌اند که از نظر مالی قوی و ثروتمند بود و نیازی به تقسیم ثروت آنان نداشت. این روزها بسیاری از همان مسیحیان که به شکلی داغ و خستگی ناپذیر همجنس‌گرایی را که عیسی در حرفهای خود از آن سخنی به میان نیاورد، محکوم می‌کنند، ولی فرمان مستقیم او را بر علیه طلاق به راحتی زیر پا می‌گذارند. ما کماکان به کار تصفیه گناه ادامه می‌دهیم و نکات تأکید فرامین عیسی را عوض می‌نماییم.

و در این میان، کلیسای تشکیلاتی قسمت اعظم انرژی خود را بر این صرف می‌کند که در مقابل دنیای گناه‌آلود بیرون بایستد. (واژه «اکثریت اخلاقی» تنها برای کسانی خوش‌آیند و مطلوب است که خود در زمره این اکثریت قرار دارند.) اخیراً به دیدن نمایشنامه‌ای رفتم که در رابطه با افراد مبتلا به «ایدز» بود. کارگردان نمایشنامه علت آوردن این نمایش را به صحنه تئاتر، ناشی از سخنی عنوان کرد که از دهان یکی از وزیران مملکت درآمده، و مرگ هر جوان مبتلا به ایدز را علامت دیگری از نارضایتی خدا قلمداد کرده بود. کلیسا هر روز بیشتر از روز پیش به عنوان دشمن گناهکاران تصویر می‌گردد و این حقیقت است که مرا بیش از هر چیز دیگر می‌ترساند.

گناهکاران اغلب چنین احساس می‌کنند که مورد محبت کلیسا نیستند و همین امر، به نوبه خود، تعریف از گناه را به مفهومی کاملاً مغایر با آنچه که مسیح در ذهن داشت، برمی‌گرداند. مسلماً یک جای کار ایراد دارد.

سلمان رشدی در یکی از کتابهای اولین خود «شرم» می‌گوید که جنگ حقیقی تاریخ مابین ثروتمند و فقیر، سوسیالیست و سرمایه‌دار، و یا سفید و سیاه نیست. جنگ حقیقی تاریخ بنا به عقیده سلمان رشدی مابین عیاشان و پاکدینان است. پاندول جامعه دائم بین دو قطب در حرکت است، قطبی که می‌گوید: «هرچه پیش آید، خوش آید.» و قطبی که می‌گوید: «نه ابدأ.» و بدین ترتیب غیر مذهبیون جدید در مقابل بنیادگرایان اسلامی قرار می‌گیرند. و دیدیم که این نقطه نظر او چگونه ثابت شد زمانی که چندی بعد رژیم ایران برای سر او جایزه یک میلیون دلاری تعیین کرد؛ او پای خود را از حد خود فراتر نهاده بود.

تاریخ هم به شریعت‌گرایی و هم به انحطاط اولویت وسیعی می‌بخشد. ولی شخص چگونه می‌تواند در حالی که معیاری بسیار بالا از پاکی اخلاقی را حفظ می‌کند، در همان حال به آنها که از این معیار قاصر می‌آیند، فیض نشان دهد؟ چگونه می‌توان آغوش محبت به روی گناهکار گشود، بی‌آنکه گناه را تشویق نمود؟ تاریخ مسیحیت از نمونه‌هایی که مسیح در این مورد دارد، رونوشت‌های زیادی ندارد.

همان زمانی که در مورد زندگی عیسی تحقیق می‌کردم، در رابطه با سه قرن اول ایمان مسیحی مطالعات طول و طویلی را نیز خواندم. کلیسای اولیه بسیار عالی آغاز کرد و بر پاکی اخلاقی ارزشی بسیار والا نهاد. افرادی که برای تعمید نامزد می‌شدند، مدت زیادی را تحت تعالیم متعدد به سر می‌بردند و انضباط کلیسایی به شدت اعمال می‌شد. آزار و اذیت‌های پراکنده امپراتوران روم به تصفیه کلیسا از مسیحیان «ولرم» کمک کرد. با اینحال حتی بت‌پرستان هم از شیوه‌ای که مسیحیان به مظلومین و مریضان و فقیران می‌رسیدند، تحت تأثیر قرار می‌گرفتند.

تغییر بزرگ زمانی صورت گرفت که کنستانتین امپراتور مسیحیت را قانونی اعلان کرده و آن را به عنوان دین رسمی مملکت قرار داد. در آن موقع، دوره سلطنت او به نظر بزرگترین پیروزی ایمان به نظر رسید، چرا که امپراتور اینک به جای آزار و اذیت مسیحیان، از خزانه دولت استفاده می‌کرد و کلیساهای متعدد بنا می‌کرد و کنفرانس‌های مختلف الهیاتی براه می‌انداخت. با اینحال، این پیروزی بدون پرداخت بها حاصل نیامد: دو پادشاهی با هم قاطی شد. دولت شروع به نصب اسقفان و دیگران خادمان کلیسا نمود و بزودی سلسله‌ای رشد کرد که تقریباً سلسله خود امپراطوری را تکرار نمود. اسقفان مسیحی، به نوبه خود شروع به تحمیل اخلاقیات نمودند، لیکن این تحمیل نه فقط بر کلیسا، بلکه بر کل جامعه صورت می‌گرفت.

از زمان کنستانتین به بعد، کلیسا همیشه با این وسوسه روبرو بوده است که نقش «پلیس اخلاقیات» جامعه را بازی کند. کلیسای کاتولیک قرون وسطی، کالوین ژنو، کرامول انگلیس، ویتروپ انگلیس جدید، و کلیسای ارتدوکس روس هر یک بر آن شدند که نوعی از اخلاقیات مسیحی را در جامعه برقرار سازند و هر کدام به طریق خود، القای فیض را در این میان دشوار یافتند. با نگاه به زندگی عیسی، می‌بینم که از این تعادل الهی که او برای ما برقرار کرده است، چقدر به انحراف رفته‌ایم. از شنیدن موعظه‌ها و خواندن نوشته‌های کلیسای معاصر در آمریکا، بیشتر صدای کنستانتین به گوش می‌رسد تا عیسی. مرد ناصری دوست بیگناه گناهکاران بود، الگویی که در هر دو مورد باید ما را ملزم کند.

فدا - انسان

بعضی وقتها به این فکر می‌افتم که بسیار آسانتر می‌شد اگر خدا به ما یک سری ایده‌ها و عقاید می‌داد و از ما می‌خواست که با آنها سر و کله بزنیم و نهایت آنها را قبول و یا رد نماییم. ولی چنین نکرد. او شخص خود را در قالب یک انسان به ما عطا کرد.

روی سپر ماشین‌ها بعضی اوقات برجسب‌هایی می‌بینم که روی آن چنین نوشته است: «عیسی نجات می‌دهد.» چقدر مسخره می‌نمود اگر جای نام عیسی را سقراط، ناپلئون و یا مارکس می‌گذاشتید. «بودا» به شاگردان خود این اجازه را داد که تا زمانی که به تعالیم او حرمت می‌نهند و از طریق او پیروی می‌کنند، خود او را فراموش نمایند. افلاطون هم چیزی مشابه ارسطو گفت. لیکن عیسی به خود اشاره داشت و گفت: «من راه هستم.»

با توجه به نحوه نگرشی که به زندگی عیسی دارم، یعنی «از پایین»، روی مفاهیمی نظیر وجود ازلی و ذات الهی و ماهیت دوگانه او که حجم زیادی از کتابهای الهیاتی را به خود اختصاص می‌دهند، همت نگماشته‌ام. پنج قرن طول کشید تا کلیسا بتواند جزئیات الهی/بشری بودن عیسی را به نحوی درک کند و من عمداً به نقطه نظری که توسط متی، مرقس، لوقا و یوحنا عرضه شده است، چنین نزدیک مانده‌ام و نخواسته‌ام به وسیله مطالب تعبیر گونه بقیه عهد جدید و آنچه که در شوراها و کالسیدون مطرح شده است، تحت تأثیر قرار گیرم.

حتی با این کار هم، می‌بینم که اناجیل خود کماکان راز هویت دوگانه عیسی را مطرح می‌کنند. چطور شد که این یهودی جلیلی با آن خانواده و زادگاه به جایی رسید که او را به عنوان «خود خدا از خود خدا» پرستش نمایند؟ بسیار ساده: اناجیل را بخوانید، بویژه انجیل یوحنا را. عیسی پرستش پطرس را که در مقابل او به خاک افتاده بود، پذیرفت. به مردی افلیح و زنی فاحشه و بسیاری از افراد دیگر با اقتدار گفت: «گناهان تو را می‌بخشم.» به اورشلیم خاطرنشان کرد: «برای تو انبیا و

حکیمان و معلمین فرستادم»، و این را چنان می‌گفت که گویی معلمی یهودی نه، بلکه خود خدای حاکم تاریخ است. زمانی که اقتدار او زیر سؤال قرار گرفت، رک و صریح فرمود: «من و پدر یک هستیم.» و در جایی دیگر گفت: «قبل اینکه ابراهیم به دنیا آید، من هستم.» و در این جمله خود، همان کلمه عبرانی مقدس را بکار گرفت که یهودیان برای خدا بکار می‌بردند و بدین ترتیب منظور خود را به روشنی به یهودیان بیان داشت. یهودیان متعهد، نکته سخن او را به خوبی درک کردند: چندین بار سنگ بدست گرفتند تا او را بخاطر کفرگویی سنگسار کنند.

ادعاهای بی‌پروایی که عیسی در مورد خود می‌نمود، مشکل اصلی تمامی تاریخ گشت؛ آنچه که مسیحیت را از دیگر مذاهب جدا می‌کرد. گرچه مسلمانان و یهودیان عیسی را به عنوان پیغمبر و معلمی بزرگ احترام می‌نهند، هیچ مسلمانی حتی به تصور خود نیز این مطلب را راه نمی‌دهد که محمد، الله باشد، به همان نسبت هیچ یهودی هم به مخیله خود اجازه نمی‌دهد موسی را یهوه تصور کند. به همان سیاق، هندوها به تناسخ متعدد عقیده دارند، ولی نه به یک تناسخ یگانه. بودایی‌ها هم هیچ مقوله‌ای ندارند که در آن خدای حاکم، انسان گردد و جسم انسانی به خود گیرد.

آیا شاگردان عیسی می‌توانستند در ادامه توطئه خود به جهت خلق دینی جدید، این ادعاهای بی‌پروا را به تعالیم او اضافه کنند؟ امکان ندارد. شاگردان عیسی بر اساس تصویری که از آنها دیده‌ایم، توان توطئه نداشتند و در واقع در اناجیل خود، آنها را اولین کسانی می‌بینیم که در مقابل تفکر اولوهیت عیسی مقاومت می‌ورزند. هر چه باشد، آنها خود نیز، فرد به فرد متعلق به نژادی بودند که در آن یکتا پرستی به نحوی بسیار شدید اعمال می‌شد. در آن شب آخر، بعد از شنیدن تمامی ادعاهای عیسی و دیدن تمامی آن معجزات در طول سه سال، یکی از آنها از استاد می‌پرسد: «پدر را به ما نشان بده.» هنوز هم نمی‌توانستند مطلب را هضم کنند. عیسی در جواب خود نمی‌توانست واضحتر از این باشد: «هرکس مرا دیده است، پدر را دیده است.»

این یکی از واقعیات مسلم تاریخ است که پیروان عیسی، همانها که در شام آخر در مقابل سخنان عیسی سر خود را می‌خاراندند، چند هفته بعد ایستاده و او را «خدای قدوس و صالح»، «خداوند»، و «منشأ حیات» اعلان کردند. از آن وقت تا نگارش اناجیل، شاگردان او را به عنوان «کلمه» می‌شناختند، کلمه‌ای که خدا بود و همه چیز به واسطه او آفریده شده بود. یوحنا در نوشته‌های بعدی خود نوشت: «همان که از ابتدا بود و ما او را شنیده‌ایم و به چشمان خود او را دیده‌ایم و به او نظاره کرده‌ایم و انگشتانمان او را لمس کرده است. این است آنچه که ما در مورد کلمه حیات اعلان می‌کنیم.» کتاب مکاشفه، عیسی را به مثابه شخصیتی درخشان و مشتعل تصویر می‌کند که «همانند آفتاب در کمال درخشندگی خود» می‌تابید. ولی نویسنده همیشه این مسیح کائنات را به آن

مرد جلیلی مربوط می‌ساخت که شاگردانش سخنان او را شنیده، با چشمان خود نگریسته، و با انگشتان خود او را لمس کرده بودند.

چرا شاگردان عیسی چنین تصورات و گمانهایی را اختراع می‌کردند؟ پیروان محمد و بودا که بخاطر آقای خود حاضر به فدای جان نیز می‌باشند، به چنین کار دور از عقل دست نزدند. پس چرا شاگردان عیسی از ما بطلبند که چنین مطلب دشواری را باور کنیم و قورت دهیم، مطلبی که خود در باور آن چنین کند بودند؟ چرا به جای آسان نمودن امر، قبول عیسی را تا به این حد دشوار می‌نمودند؟

در کنار تئوری توطئه، ادعاهای خود عیسی در رابطه با شخص خود، مشکل را بیش از پیش بزرگ می‌نماید. در حین مطالعه اناجیل، برخی مواقع سعی بر آن دارم که همچون فردی غیرمسیحی با آن برخورد کنم، به همان شیوه‌ای که «قرآن» و یا «اوپانیشادز» را می‌خوانم. زمانی که از این زاویه به اناجیل نگاه می‌کنم، یکه می‌خورم و آنچه که می‌خوانم، به من برمی‌خورند. چقدر تکبر می‌طلبد که فرد بگوید: «من راه و راستی و حیات هستم. هیچکس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید.» مطالعه من بدین شیوه نمی‌تواند از چند صفحه بیشتر فراتر رود، چرا که بلاخره یکی از این ادعاهای غیرقابل هضم، بر تمامی تعالیم پر از حکمت و اعمال خوب او خط بطلان می‌کشد و مرا از مطالعه باز می‌دارد. اگر عیسی خدا نیست، پس شدیداً فریب خورده است.

«سی. اس. لوئیس» نیز بر این مطلب قویاً صحه می‌گذارد و در کتاب «معجزات» خود می‌گوید: «عمق و حکمت و تیزی تعالیم اخلاقی عیسی با آن خود بزرگ بینی مفراطی که بایستی در ورای تعالیم الهیاتی او بوده باشد، ابداً جور در نمی‌آیند و با هم مغایرت دارند. مگر اینکه او براستی خدا باشد. و این مطلبی است که به این راحتی نمی‌توان از آن چشم پوشید.» «لوئیس» همین بحث را در کتاب «مسیحیت ناب» خود با رنگ و بویی بیشتر مطرح می‌سازد: «فردی که صرفاً انسان می‌بود و چنان چیزهایی را که عیسی گفته است، بر زبان می‌راند، نمی‌توانست معلم اخلاق بزرگی باشد. او یا می‌بایست دیوانه‌ای عقل باخته باشد که گویی خود را به تخم مرغی پوست کنده تشبیه کند و یا ابلیسی که از جهنم گریخته است. اینجا دیگر نمی‌توان از انتخاب فرار کرد. این مرد یا پسر خدا بود و است. و یا اینکه دیوانه‌ای بیش نیست و شاید هم چیزی به مراتب بدتر از آن.»

بخاطر دارم زمانی که در دانشکده این نقل قول را از کتاب «مسیحیت ناب» خواندم، برایم بیشتر مبالغه جلوه می‌کرد. افراد زیادی را می‌شناختم که عیسی را به عنوان معلم اخلاق بزرگ قبول داشتند. ولی در عین حال نه او را فرزند خدا می‌دانستند و نه فردی که عقل خود را از دست داده باشد. در واقع، این نظری بود که خود من در آن موقع در رابطه با عیسی داشتم. ولی بعد از مطالعه اناجیل، من هم با نظر «لوئیس» موافق شدم. عیسی در رابطه با هویت خود نه پرگویی کرد و نه آن

را داغش نمود. او یا فرزند خدا بود که برای نجات جهان ارسال گشته بود، و یا شارلاتانی مستحق مجازات صلیب! مردم هم عصر او این دو انتخاب را دقیقاً فهمیدند.

اکنون به وضوح می‌بینم که تمامی زندگی عیسی با ادعای او مبنی بر اینکه خداست، یا مستحکم باقی می‌ماند و یا فرو می‌ریزد. نمی‌توانم به وعده بخشش گناهان او دل ببندم، اگر اقتداری را که بتواند چنین بخششی را ضمانت کند، نداشته باشد. نمی‌توانم سخنانی را که در مورد آن طرف دیگر می‌گوید، باور کنم («می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم...»)، مگر اینکه اول به این باور باشم که او از جانب پدر آمده و به جانب او برمی‌گردد. و مهمتر از همه، اگر عیسی به طریقی خدا نباشد، صلیب او برای من بیشتر عملی از روی بیرحمی و قساوت الهی جلوه می‌نماید، تا عملی از روی محبت و شفقت.

«سیدنی کارتر» در این باره قطعه شعری تکان دهنده دارد:

ولی خدا در آسمان است

و کاری نمی‌کند؛

با میلیونها ملاتک به نظاره ایستاده است

و آنها نیز پری نمی‌کشایند...

آنکه به صلیبش می‌کشند، خدا است؛

به جای من و تو.

و خیال کردم این نجار

صرفاً مردی است بالای دار!

از نظر الهیات، در مقابل آنچه که «کارتر» می‌گوید، آموزه‌ای است که در کلام پولس بدین شکل بیان می‌شود: «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد.» خدا به شکلی غیرقابل درک، صلیب را خود تجربه کرد. اگر چنین نمی‌بود، واقعه جلجتا هم بیشتر صحنه‌ای دیگر از بیرحمی مافوق طبیعه می‌نمود تا جمعه‌ای که آن را نیکو می‌خوانیم!

تصویر خدا

«جورج پاتریک» کشیش مستقر در هاروارد، از دوران خدمت خود در این دانشگاه خاطرات جالبی دارد. به خاطر دارد که دانشجویان وارد دفتر کار او می‌شدند و در حالی که خود را با سنگینی روی صندلی می‌انداختند، غرغر می‌کردند: «باور نمی‌کنم که خدایی هست.» و در جواب آنها پاتریک همیشه می‌گفته: «لطفاً بنشین و برایم تعریف کن که وجود چه نوع خدایی را باور نداری. احتمالاً

من هم به وجود چنین خدایی باور ندارم.» و پس از آن با آنها در مورد عیسی صحبت می‌کرده و فرضیات غلطی را که در رابطه با خدا داشتند، اصلاح می‌نموده است. کتابهای الهیات تمایل بدان دارند که خدا را با آنچه که نیست، تعریف کنند؛ خدا غیرفانی است، نامرئی است، نامتناهی است. ولی اگر خدا را از زاویه‌ای مثبت نگاه کنیم، مانند چیست؟ برای فرد مسیحی، عیسی است که تمامی این سوالات مهم را جواب می‌دهد. پولس رسول در کمال شجاعت عیسی را «صورت خدای نادیده» خواند. عیسی خدای مجسم بود: «خدا رضا بدین داد که تمامی پری در او ساکن شود.»

در یک سخن خدا همانند عیسی است. عیسی خدا را در پوست و خون در مقابل ما قرار می‌دهد و این امکان را برایمان فراهم می‌سازد که او را قبول و یا رد نماییم، دوست داشته باشیم و یا ندیدش بگیریم. در این نمونه زمینی، می‌توانیم شخصیت و جنبه‌های خدا را واضحتر شاهد باشیم. باید قبول کنم که عیسی با آن شخصیتی که در روی زمین از خود نشان داد، بسیاری از تفکرات و گمانهای بی‌پروایی که در رابطه با خدا داشتم، اصلاح کرد. چرا مسیحی هستم؟ برخی اوقات این سؤال را برای خود مطرح می‌کنم و اگر صادق باشم، باید اعتراف کنم که جواب این سؤال من در دو دلیل نهفته است. ۱) نبود هیچ شق خوب دیگر (۲) عیسی. در مقابل هر گونه تحقیق و تجسس، این عیسی است که عالی، غیرقابل مهار، ملایم، خلاق، لیز، غیرقابل تقلیل، با فروتنی‌ای که در خود تضاد دارد، برتر و بالاتر از همه می‌ایستد.

«مارتین لوتر» شاگردان خود را تشویق نمود که از خدای پنهان فرار کنند و به جانب عیسی دوان باشند و من علت این امر را اکنون می‌فهمم. اگر بخواهم که با ذره‌بین، جزئیات یک تابلو نقاشی را از نزدیک مطالعه کنم، قسمتی که در مرکز ذره‌بین می‌افتد، واضحتر از بقیه جاها دیده خواهد شد و اگر به آن قسمت از تصویر که در گوشه‌های ذره‌بین می‌افتد، نگاه کنید، تصویر را گیج و مخدوش خواهید دید. برای من عیسی آن چیزی است که در مرکز قرار دارد. زمانی که در رابطه با مطالب سنگینی چون مسئله وجود رنج و عذاب و یا جبر و اختیار دست به فرضیه سازی می‌زنم، تصویر گیج و مخدوش می‌گردد. ولی اگر به خود عیسی نگاه کنم، به اینکه چطور با افرادی که در درد و رنج بودند، رفتار می‌کرد، تصویر دوباره واضح می‌گردد. می‌توانم با مطرح کردن برخی سوالات خود را از نظر روحانی به فرسودگی کشم، سوالاتی چون «دعا کردن چه فایده‌ای دارد زمانی که خدا از همه چیز با خبر است؟» عیسی است که این سوالات را از شعله می‌اندازد: او دعا کرد، ما نیز باید دعا کنیم.

در حینی که روی «کتاب مقدس مخصوص دانشجویان» کار می‌کردم، سالهای زیادی را در عهد عتیق غوطه خوردم. از آنجا که هر روز از نظر روحانی از رژیم غذایی «عهد عتیق و کهنه» پیروی

می‌کردم، بعد از مدتی منس و طرز برخورد من بیشتر به یک یهودی ارتدوکس می‌ماند. عهد عتیق بر شکاف بزرگ بین خدا و انسان تأکید دارد. خدا مافوق، قادر مطلق و برتر است و هرگونه تماس با او، هر چقدر هم که محدود باشد، انسانها را به خطر می‌اندازد. دستورالعمل‌هایی که در رابطه با پرستش در کتاب لاویان می‌بینیم، مرا بیشتر به یاد دستورالعمل‌هایی می‌اندازد که در رابطه با چگونگی برخورد با رادیواکتیو نوشته شده‌اند. فقط باید بره‌ای بی‌عیب و بی‌لکه به خیمه اجتماع آورده شود. تابوت عهد را لمس نکنید. بگذارید همیشه با دود پوشیده باشد. اگر به تابوت عهد نگاه کنید، خواهید مرد. هرگز وارد قدس‌الاقداس نشوید، مگر کاهن که فقط سالی یکبار اجازه ورود دارد. در آن روز، روز یوم کپیور، بر مچ پای کاهن طناب و زنگوله ببندید، تا اگر اشتباهی مرتکب شود و در داخل قدس‌الاقداس بمیرد، جسد او را بتوان بیرون کشید.

شاگردان عیسی در یک چنین محیطی بزرگ شدند؛ هرگز نام خدا را بر زبان نمی‌راندند، با یک سری قوانین مربوط به پاکی مذهبی زندگی می‌کردند و از آنچه که شریعت موسی از آنها طلب می‌نمود، تبعیت می‌کردند. آنها نیز همانند دیگر مذاهب آن عصر، فراموش کردند که پرستش باید شامل قربانی هم باشد: کسی می‌بایست می‌مرد. خدای آنها قربانی کردن انسان را قدغن فرموده بود، و بدین ترتیب در هر جشن، اورشلیم با صدای ۲۵۰۰۰۰ حیوان که به جهت قربانی به مذبح معبد آورده می‌شد، پر می‌گشت. صدا و بوی حیوانات قربانی، یادآور تند و تیزی از ورطه‌ای بود که بین خدا و آنها قرار داشت.

برای چنان مدتی طولانی در عهد عتیق کار کرده بودم که وقتی که برای لحظه‌ای به کتاب اعمال رسولان رجوع کردم، تباین این دو قسمت مرا بر جای می‌خکوب کرد. در این قسمت پیروان خدا، که بیشتر آنان یهودیان خوب بودند، در منازل شخصی به جهت عبادت جمع می‌شدند، سرودهای روحانی می‌خواندند، و خدا را با واژه غیررسمی «آبا» (بابا) خطاب می‌کردند. پس آن ترس و واهمه‌ای که در زمان نزدیک شدن به خدا در آنها وجود داشت، چه شده بود؟ کسی دیگر حیوان به جهت قربانی نمی‌آورد؛ مرگ جزئی از پرستش آنان نبود، مگر زمانی که با هم نان می‌شکستند و با هم از آن پیاله شراب می‌نوشیدند و با این رسم مرگ عیسی را به یاد می‌آوردند که یکبار برای همیشه جان خود را فدا کرد.

در این روزها عیسی تغییری شگرف در نگرشی که نسبت به خدا داشتیم، به وجود آورد. در یک سخن، او خدا را به ما نزدیک نمود. برای یهودیانی که خدایی دور و غیرقابل توصیف را می‌شناختند، عیسی چنین پیام آورد که خدا در اندیشه چمن‌های مزرعه هم هست، گنجشکان را غذا می‌دهد، و موهای سر هر فرد را شمرده به خاطر دارد. برای یهودیانی که جرئت بردن نام خدا را بر لب نداشتند، عیسی واژه آرامی بسیار صمیمی و نزدیک «آبا، را آورد. این کلمه یادآور محبت و

دلبستگی خانوادگی بود و در بسیاری از منازل اولین لغتی بود که کودک تازه زبان گشوده آن را بر لب می‌راند: «بابا». پیش از عیسی هیچکس به این فکر نیافتاده بود که یهوه، آن خداوند حاکم کائنات را با این نام خطاب کند. بعد از عیسی این واژه، چنان کلمه استاندارد برای خدا شد که حتی در جامعه یونانی زبان نیز مصطلح گردید؛ در حالی که از عیسی تقلید و تبعیت می‌کردند، از این واژه ناآشنا در زبان خود، به جهت بیان نزدیکی و صمیمیتی که با پدر داشتند، استفاده نمودند.

زمانی که عیسی در روی صلیب بود، حادثه‌ای اتفاق افتاد که این نزدیکی و صمیمیت کلیسای جوان را مهر تأیید زد. مرقس می‌نویسد که درست بعد از آنکه عیسی آخرین نفس خود را کشید، «پرده معبد از بالا به پایین دوپاره شد.» این پرده به عنوان دیواری بود که قدس‌الاقداص را که حضور خدا در آن ساکن بود، از خود قدس جدا می‌کرد. همانطور که نویسنده عبرانیان بعدها به قلم می‌کشید، این پرده بی‌آنکه هیچ تردیدی باقی گذارد، آنچه را که مرگ عیسی حاصل آورد، دقیقاً نشان داد. دیگر تقدیم هیچ قربانی لازم نبود. دیگر ضرورتی نداشت که کاهنی اعظم با ترس و لرز وارد آن مکان مقدس گردد. آن دسته از ماها در این عصر جدید، تحت صمیمیت و نزدیکی عهد جدید آنقدر طولانی زندگی کرده‌ایم که این صمیمیت دیگر به چشم نمی‌آید و به آن بها نمی‌دهیم. برای خدا سرودها می‌خوانیم و هر طور و هر وقت که دلمان می‌خواهد، دعا می‌کنیم. برای ما تفکر قربانی و قربانی کردن عملی بدوی به نظر می‌رسد. خیلی راحت فراموش می‌کنم که نجات ما افراد معمولی برای عیسی چقدر بها برداشت و به چه قیمتی ماها را به رابطه مستقیم با خدا آورد. ما تنها بخاطر عیسی است که خدا را به عنوان «آبا» می‌شناسیم، پدر دوست داشتنی‌مان!

عاشق

اگر مرا به حال خود می‌گذاشتند، تفکری بسیار متفاوت از خدا را خلق می‌کردم. خدای من، خدایی ایستا و نامتغیر می‌بود؛ در مفهوم من از خدا، دیگر «آمدن» و «رفتن» در کار نبود. خدای من همه چیزها را با قدرت کنترل می‌کرد و هر گونه مخالفت را با زرنگی و دها از میان برمی‌داشت. درست به همان سان که آن پسر بچه مسلمان به «رابرت کلز» گفته بود: «اگر الله به اینجا می‌آمد، به تمامی دنیا می‌گفت: خدا بزرگ است، خیلی بزرگ ... کاری می‌کرد که همه او را باور می‌کردند و اگر کسی از اینکار امتناع می‌ورزید، می‌مرد. این آن چیزی بود که روی می‌داد، اگر الله به اینجا می‌آمد.»

با اینحال، بخاطر عیسی باید تفکرات خود را در رابطه با خدا اصلاح نمایم. (شاید همین مطلب هم هسته مرکزی مأموریت عیسی می‌بوده است؟) عیسی خدایی را آشکار می‌کند که به جستن ما برمی‌خیزد، خدایی را که به جهت آزادی ما جا باز می‌کند، حتی اگر به قیمت جان فرزند تمام شود، خدایی که آسیب‌پذیر است. بالاتر از همه، عیسی خدایی را آشکار می‌کند که محبت است.

آیا ما می‌توانستیم به قوت خود چنین تفکری از خدا را بسازیم، خدایی که دوست می‌دارد و حسرت می‌کشد که دوستش داشته باشند؟ آنهایی که در خانواده مسیحی، با آن آداب و سنن مسیحی رشد می‌کنند، این پیام عیسی ممکن است نتواند آنها را چنانکه باید به حیرت اندازد، ولی حقیقت این است که محبت، هرگز نمی‌تواند طریقی نرمال برای توصیف آنچه که بین خدا و انسان روی می‌دهد، باشد. «قرآن» حتی یکبار هم کلمه محبت را نسبت به خدا بکار نمی‌گیرد. «ارسطو» با کمال بی‌پروایی می‌گوید: «بسیار غریب می‌نمود اگر کسی مدعی می‌شد که زئوس را دوست دارد و یا اینکه بخاطر آن، زئوس انسانی را دوست می‌دارد.» در تبیینی بسیار درخشانده کتابمقدس مسیحیان تأیید می‌کند که «خدا محبت است» و صحنه بر آن می‌گذارد که همین محبت، دلیل آمدن عیسی به این جهان است. «خدا محبت خود را در میان ما بدین شکل ظاهر کرد: او فرزند یگانه خود را به این جهان فرستاد تا ما از طریق او حیات یابیم.»

به همان شکل که سورن «کیرکیگارد» نوشته است: «پرنده روی درخت، سوسن مرغزار، گوزن جنگل، ماهی دریا و بیشمار انسان خوشحال نغمه سر می‌دهند: خدا محبت است! ولی در زیر تمامی این سوپرانوها، صدای رسای آن قربانی به گوش می‌رسد که می‌گوید: خدا محبت است.»

داستانهای خود عیسی در مورد خدا، از نوعی درماندگی سخن می‌گوید. در لوقا ۱۵ از زنی صحبت می‌کند که تمامی شب را به دنبال پیدا کردن سکه گمشده خود می‌گردد و از شبانی که در تاریکی شب به دنبال گوسفند از گله جدا شده‌اش رفته است. و هر کدام از این مثلها با صحنه‌ای از شادی تمام می‌شود، شادی‌ای که بخاطر شنیدن بازگشت گناهکاری دیگر به منزل برپا می‌گردد. و سپس داستانهای عیسی با نقل داستان پسر گمشده به اوج خود می‌رسد، پسر گمشده‌ای که به محبت پدر خود پشت پا می‌زند و میراث خود را در مملکتی دوردست برباد می‌دهد.

«هنری نوون» کاهن در موزه «هرمیتاژ» سن پترزبورگ روسیه ساعتها نشست و به نقاشی پسر گمشده، اثر نقاش معروف «رامبراند»، خیره شد. در حالیکه بدان خیره گشته بود، نسبت به مثل، بصیرت و نگرشی جدید در او بوجود آمد؛ این مطلب که عیسی خود نیز بخاطر ما تبدیل به پسر گمشده شد. «او خانه پدر آسمانی خود را ترک کرد. به مملکتی غریب آمد و هر چه که داشت، از دست داد. و از طریق صلیب به منزل پدر خود بازگشت. همه اینها را نه به عنوان پسری سرکش، بلکه در مقام پسری مطیع انجام داد، پسری که برای باز آوردن فرزندان دیگر خدا به منزل، ارسال شده بود ... عیسی پسر گمشده پدر گمشده است که تمامی آنچه را که پدر به او سپرده بود، از دست داد تا من بتوانم مانند او شوم و با او به خانه پدر بازگردم.»

در نگاه کلی، از باب ۳ پیدایش تا باب ۲۲ مکاشفه، داستان پدری را می‌بینیم که به شکلی خستگی‌ناپذیر در تلاش آن است که خانواده خود را دوباره بدست آورد. خدا زمانی که پسر را به سیاره

زمین به مسافرتی دوردست فرستاد، شیپور آستی و مصالحه را دمید. آخرین صحنه کتابمقدس، همانند مثل پسر گمشده به جشن و شادی ختم می‌شود، زیرا که خانواده باز با هم یکی شده است. اناجیل در جایی دیگر از بهایی صحبت می‌کنند که خدا به جهت این نقشه نجات تقبل کرد: محبت این است: نه اینکه ما خدا را محبت کردیم، بلکه او ما را محبت کرد و فرزند خود را فرستاد تا بخاطر گناهان ما کفاره شود. هیچکس محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را برای دوستان خود بنهد. زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد ...

زمانی را بخاطر دارم که در سالن انتظار فرودگاه نشسته بودم و برای پروازی که بیش از پنج ساعت تأخیر داشت، با بیصبری انتظار می‌کشیدم. به شکلی بسیار اتفاقی، کنار خانم فهمیده‌ای نشسته بودم که او نیز به همان کنفرانسی که من می‌رفتم، عازم بود. تأخیر طولانی و دیر وقتی شب هر دو دست بدست هم دادند و در ما چنان غم و شاید سودا زدگی ایجاد کردند که در آن فرصت از دوران بچگی‌ها و سرخوردگی‌هایی که از کلیسا داشتیم و سوآلاتی که در رابطه با ایمان دائم در مخیله ما می‌چرخید، با هم به صحبت نشستیم. در آن موقع مشغول نوشتن کتاب «سرخوردگی از خدا» بودم و احساس می‌کردم که دردها و رنجها و غمها و شکها و دعاها جواب نیافته دیگران، همه بر قلب من تلنبار شده‌اند.

آن خانم فهمیده برای مدتی بسیار طولانی به صحبت‌های من گوش داد و به ناگاه از من سوآلی کرد که آن را همیشه به یاد دارم: «فیلیپ، آیا شده که بگذاری خدا فقط محبت کند؟» و ادامه داد: «فکر می‌کنم، این، مطلب مهمی است.»

در یک آن متوجه شدم که که همسفر من بر شکافی که در زندگی روحانی من قرار داشت، نوری قوی انداخته است. علیرغم تمامی آنچه که در رابطه با ایمان مسیحی درک و هضم کرده بودم، هنوز مهمترین پیام آن را نفهمیده بودم. داستان عیسی، داستان جشن و پایکوبی است، داستان محبت و عشق است. در این داستان درد و رنج و استیصال و سرخوردگی وجود دارد. بله، هم برای خدا و هم برای ما. ولی عیسی تجسم وعده خدایی است که برای بدست آوردن ما دست به هر کاری می‌زند. یکی از آن دست آورده‌های عیسی این است که ما را به طریقی برای خدا دوست داشتنی کرده است.

«رینولدز پرایس»، رمان نویس و منتقد، این مطلب را چنین بیان می‌دارد: «او با صدایی واضح جمله‌ای را بیان می‌دارد که بشر آن را فقط در کتابهای داستان می‌تواند، بیابد؛ خالق کل کائنات مرا دوست دارد و مرا طالب است ... در فرهنگ کنونی مان در هیچ کتابی نمی‌توانیم از این نیاز چنین

تصویر واضحی داشته باشیم - مخلوقات ضعیف و شکننده چون ما که مصنوع دست خدا است، در فضا پرتاب گشتند و نهایت توسط یک نفر به طریقی همانند ما گرفته شدند.»

تصویر بشری

زمانی که در اتاقی تاریک چراغی روشن می‌کنید، پنجره در عین حال تبدیل به آینه هم می‌شود و آنچه را که در اتاق است، منعکس می‌کند. در عیسی، ما نه تنها پنجره‌ای به خدا داریم، بلکه آینه‌ای هم برای خودمان، انعکاسی که خدا از آفرینش این «موجود بیچاره و لخت» در ذهن داشت. انسانها، گذشته از هر چیز، به صورت خدا آفریده شده بودند؛ عیسی به وضوح نمایان می‌سازد که این صورت چگونه باید باشد.

«پاسکال» چنین گفته است: «انسان شدن و جسم پوشیدن عیسی بزرگی فلاکت انسان را، همراه با بزرگی درمانی که احتیاج داشت، نشان می‌دهد.» عیسی به طریقی بسیار عجیب، قصورات و شکستهای ما انسانها را در معرض نمایش گذاشت. ما پیوسته در مقابل قصورات خود بهانه می‌تراشیم و می‌گوییم: «انسان است و جایز الخطا.» مرد، دائم الخمر می‌شود، زن، روابط نامشروع ایجاد می‌کند، بچه به حیوانات کوچک آزار می‌رساند، کشور به جنگ کشوری دیگر می‌رود؛ و انسان است و جایز الخطا! عیسی به چنین عذر و بهانه‌ای نقطه پایان می‌گذارد. او با داشتن رفتاری که ما باید می‌داشتیم، به خوبی نشان داد که خدا از ما چه رفتاری را در نظر داشت و ما چقدر از هدف دور شده‌ایم.

پیلاتس زمانی که عیسی را محاکمه می‌کرد، در مقابل خلق فریاد برآورد: «این هم آن مرد!» و همین عبارت او، بهترین نمونه از بشر بودن عیسی است. و ببینید که در آن صحنه چه چیزی سعی به کشتن عیسی دارد؛ حسادت بدون هیچ نقابی، شهوت به جهت قدرت، و خشونت و قدارتی که همانند ویروس این سیاره را آلوده می‌کند. منظور و مقصود از جسم پوشیدن عیسی نیز همین بود؛ گرچه به شکلی بسیار عجیب و غریب صورت گرفت. عیسی می‌دانست که با آمدن به این سیاره، خود را به بطن چه مخاطراتی می‌اندازد؛ مرگ او از همان آغاز رقم زده شده بود. او آمد تا مبادله‌ای بسیار نامعقول انجام دهد، مبادله‌ای که در رسالات توصیف شده است:

... گرچه ثروتمند بود، بخاطر شما فقیر شد؛ تا شما از فقر او ثروتمند شوید. کسی که در ذات، خدا بود ... خود را خالی کرد و ناچیز شد و در شباهت انسان و در ماهیت غلام در میان ما ظاهر گشت. خدا او را که گناه نداشت، برای ما گناه کرد، تا ما در او صالحیت خدا گردیم.

و در راه همه مرد، تا آنهایی که زنده هستند، دیگر برای خود زندگی نکنند، بلکه برای او که در راه آنان مرد و دوباره زنده شد.

ثروت داد و فقر گرفت، اولوهیت داد و نوکری گرفت، کاملیت داد و گناه گرفت، و مرد تا ما زندگی کنیم. این مبادله بنظر کاملاً یک طرفه می‌رسد. ولی در جاهای دیگر رسالات می‌بینیم که جسم پوشیدن عیسی هم برای خدا و هم برای انسانها معنی و مفهوم داشت. براستی، عذابهایی که عیسی در زمین متحمل شد، برای خدا «تجربه‌ای آموزنده» بود. این گونه صحبت به نظر بدعت می‌رسد، ولی من دقیقاً آنچه را که در عبرانیان آمده است، بازگو می‌کنم: «هرچند پسر بود، به مصیبتهایی که کشید، اطاعت را آموخت.» (عبرانیان ۵: ۸). همان رساله در جایی دیگر می‌گوید که مولف نجات ما با زحماتی که کشید، «کامل گردید». کتابهای تفاسیر اغلب از این عبارات پرهیز می‌کنند، زیرا نمی‌توان آنها را به طریقی با تفکرات سنتی که در مورد خدای لایتغیر وجود دارد، جفت و جور کرد. از نظر من، پیش از آنکه بین خدا و انسان مصالحه و آشتی برقرار گردد، لازم بود که «تغییراتی» در خدا صورت پذیرد.

در طول مدت تجسم، که در حضور خدا از نظر زمانی بهم زدن پلکی می‌نمود، خدا انسان بودن را تجربه کرد. فرزند خدا در طول سی و سه سال زندگی در روی زمین، با فقر و داد و بیدادهای خانوادگی و مطرودیت اجتماعی و بد و بیراه شنیدن و خیانت آشنا شد. او نیز درد را آموخت. زمانی که سیلی اتهام زننده، بر صورت او اثر انگشت کبود بر جای نهاد، درد خیانت را فهمید، فهمید که شلاق آهنین بر پشت انسان چه درد و زخمی به جای می‌گذارد. با تمامی وجود، دردی را که میخ آهنین در حین عبور از عضله و وتر و استخوان بر تمامی بدن می‌نهد، حس کرد. پسر خدا همه آنها را «آموخت» و تجربه کرد.

شخصیت خدا اجازه نداد که به سادگی در مورد این سیاره معیوب بگوید: «مهم نیست.» فرزند خدا می‌بایست شخصاً با شرارت و بدی روبرو گردد، آنها به طریقی که اولوهیت کامل، بدان شکل تا آن زمان، با بدی روبرو نشده بود. او می‌بایست با گرفتن گناه ما بر خود، گناه را ببخشد. او را لازم بود که با مردن، مرگ را شکست دهد. او مجبور بود با انسان شدن، همدردی با انسانها را بیاموزد. نویسنده رساله عبرانیان می‌گوید که عیسی «همدرد» ما شد. برای یادگرفتن همدردی، با آنچه که از ریشه واژه یونانی آن می‌فهمیم، فقط یک راه وجود دارد: «سینپاتوس»، یعنی «شریک احساس و یا درد و رنج کسی شدن». بخاطر جسم پوشیدن عیسی، رساله عبرانیان اشعار بر آن می‌دارد که خدا از آنجا که بین ما زندگی کرده و همانند یکی از ما انسانهای ضعیف و آسیب‌پذیر، دعا کرده است، اینک به طریقی تازه دعاهای ما را می‌شنود.

عیسی در آن سخنان آخرین خود پیش از مرگ، چنین دعا می‌کند: «پدر، ایشان را ببخش.» همه آنها را؛ سربازان رومی را، رهبران مذهبی یهود را، شاگردان خود او را که در ظلمت شب فرار کرده بودند، من و شما را که بارها به طرقي مختلف او را انکار کرده‌ایم، «ایشان را ببخش، زیرا آنچه را که می‌کنند، نمی‌دانند.» پسر خدا تنها با انسان شدن بود که با درک و فهمی حقیقی می‌توانست بگوید: «آنچه را که می‌کنند، نمی‌دانند.» او در میان ما زندگی کرده بود. اکنون، می‌فهمید.

شفا دهنده زخمی

«گفته» پرسید: «صلیب آنجا برپاست، پوشیده از گل‌های سرخ. چه کسی این گل‌ها را روی صلیب گذاشت؟»

در سفرهای خود به ممالک خارج، آنچه که بیش از همه مرا به هیجان می‌آورد، تفاوت‌هایی است که در سمبول‌های آنها وجود دارند. هندوستان محل چهار مذهب بزرگ دنیاست که در کنار هم به شکلی مسالمت‌آمیز زندگی می‌کنند. روزی از میان شهر بزرگ بمبئی می‌گذشتم و آنجا بود که عبادتگاه هر چهار مذهب را مشاهده کردم.

معابد هندو در همه جا به چشم می‌خورد، حتی معابدی هم بودند که با ارابه حمل می‌شدند و در کنار پیاده‌روها قرار داشتند. و روی آنها تمثال‌هایی بود که با رنگ‌های روشن رنگ‌آمیزی گشته بود و برخی از آن، هزاران خدایان زن و مرد آنها را نمایان می‌ساخت. درست برخلاف معابد هندو، مسجد بزرگ مسلمانان در مرکز شهر، به هیچ تمثال و تصویری مزین نبود؛ مناره سر به فلک کشیده آن که به الله، خدای واحد حقیقی اشاره می‌کرد، خدایی که به هیچوجه نمی‌توان او را به اندازه تمثال پایین آورد و توهینش کرد. با نگاه به بنای هندوها و مسلمانان که در کنار یکدیگر قرار داشتند، دیگر بهتر از این نمی‌شد که مشخص کرد که چرا یکی، آن دیگری را غیرقابل هضم و درک می‌یابد.

همان بعد از ظهر از مرکز بودائیان نیز دیدن کردم. این مکان در مقایسه با خیابانهای شلوغ و پر سر و صدا، جای بسیار دنجی به شمار می‌رفت. راهب‌ها با آن شنل مخصوص خود در تاریکی زانو زده و دعا می‌کردند و از هیچ کس صدایی بلند نمی‌شد. تنها چیزی که می‌شد حس کرد، بوی عودی بود که می‌سوخت. مجسمه مطلایی از بودا تمامی اتاق را گرفته بود. لبخند زیرکانه‌ای که بر لب داشت، باور بودائیان را برملا می‌کرد که کلید قناعت، در پرورش و توسعه قوت درونی است و همین قوت به شخص امکان می‌دهد که بر هر درد و رنج زندگی غالب آید.

و بعد به مقابل کلیسای مسیحی رسیدم، کلیسایی پروتستان از نوع کلیساهایی که با تمثال و تصویر در کلیسا میانه خوبی ندارند. از بسیاری جهات شبیه مسجد مسلمانان بود و فقط در یک چیز با آن مغایرت داشت: در بالای گنبد کلیسا، صلیب بسیار بزرگ و با شکوهی به چشم می‌خورد.

در آن مملکت غریب، جدا از فرهنگ خود صلیب را با چشمان دیگری دیدم و بر جای می‌خکوب شدم. چه چیزی باعث شد که مسیحیان این وسیله اعدام را به عنوان سمبول ایمان خود قرار دهند؟ چرا با تمامی قدرت خود نکوشیم که خاطره آن بیعدالتی شرم آور را از یاد نبریم؟ می‌توانستیم بر رستاخیز مسیح از مردگان تأکید کنیم و صلیب را به عنوان زیرنویسی فلاکت‌بار در تاریخ تلقی نماییم. چرا آن را هسته مرکزی ایمان خود قرار دهیم؟ یکی از شخصیت‌های کتاب داستایووسکی، بعد از دیدن تابلوی مسیح مصلوب «هولین» فریاد برمی‌آورد: «چرا، این تصویر باعث می‌شود که عده‌ای از مردم ایمان خود را از دست بدهند.»

البته، مسیح به ما فرمان داده است که در مواقعی که به جهت پرستش جمع می‌شویم، مرگ او را به یاد آوریم. در مورد یکشنبه نخل و یا عید رستاخیز لزومی به گفتن این نداشت که: «این را به یادگاری من انجام دهید.» مسیح نمی‌خواست که ما آنچه را که در جلجتا اتفاق افتاد، فراموش کنیم. این را به وضوح در سخنان او می‌بینیم. و مسیحیان فراموش نکرده‌اند. چنانکه «جان آبدایت» هم می‌گوید، صلیب «به شکلی بسیار قوی، هم موجب رنجش یونانیان بود و هم موجب رنجش یهودیان. با توقعات هیچ یک از آنها جور نبود. در نگرش یونانیان با آن معابد سرزنده و زیبا و آسیب‌ناپذیری که داشتند، صلیب بیش از اندازه حقیر می‌نمود. و رویای مسیح شاهوار یهودیان را هم از رنگ می‌انداخت. با اینحال، صلیب به حقایقی بسیار عمیق که در وجود بشر لانه کرده بود، پاسخ داد. خدای مصلوب بود که بین درک ما از این دنیای نه کامل و احتیاجی که در خود نسبت به وجود خدا احساس می‌کنیم، پل زد. صلیب بود که به شعور ما انسانها یقین بخشید که خدایی هست.»

در آنجا، در آن خیابان شلوغ بمبئی، در میان آن پیادگان و دوچرخه‌سواران و حیوانات مزرعه که دائم از چپ و راست من رد می‌شدند، علت اهمیت و معنای صلیب را فهمیدم. صلیب حقایقی را در پیش چشمان ما می‌گذارد که جدا از آن، این حقایق کاملاً بی‌معنی می‌نمود. جایی که امید نیست، این صلیب است که امید می‌بخشد.

پولس رسول از خدا چنین شنید: «قوت (خدای) من در ضعف کامل می‌شود.» و سپس در مورد خود چنین نتیجه گرفت: «پس، زمانی که ضعیف هستم، قوی هستم.» و اضافه کرد: «برای همین هم در ضعف، تحقیر، سختی و عذاب کماکان خشنودم.» و زمانی که این سخن را می‌گفت، به ماورای مفهوم بودیستی رنج و سختی پا می‌گذاشت و از آنها به مراتب فراتر می‌رفت. پولس از «تفویض»

صحبت نمی‌کرد، از «تبدیل» سخن می‌گفت. چیزهایی که در ما حس عدم کفایت می‌آفرینند و امید را از دل ما می‌زدایند، همان چیزهایی هستند که خدا به جهت انجام کار خود از آنها استفاده می‌کند. اگر به دنبال ثبوت این سخن هستید، به صلیب بنگرید.

کاشکی فردی با استعدادهایی چون «میلتون» و «دانت»، آنچه را که در روز مرگ عیسی در جهنم اتفاق می‌افتاد، تصویر می‌کردند. شکی نیست که جشن بزرگی برپا بوده است. «مار» کتاب پیدایش پاشنه خدا را گزید: «اژدهای» کتاب مکاشفه، نهایت کودک را بلعید. پسر خدا که به جهت انجام مأموریت نجات انسانها به زمین فرستاده شده بود، همانند جنایتکاری از دار صلیب آویزان بود. پیروزی چنین شیطانی!

ولی، چه پیروزی کوتاه مدتی! ابداً به فکر کسی نمی‌رسید که ورق چنین برگردد. آنچه که شیطان به جهت شرارت و بدی انجام داد، خدا از آن به نیکویی و خیریت استفاده کرد. مرگ مسیح در روی صلیب، بین خدای کامل و انسان کاملاً معیوب پل زد. در روزی که ما آن را جمعه الصلیب می‌خوانیم، خدا گناه را شکست داد، مرگ را از ریشه کند، و بر شیطان غلبه یافت. خدا بدترین واقعه تاریخ را به بزرگترین پیروزی تاریخ تبدیل کرد. عجیب نیست که سمبول آن هیچوقت فراموش نشد؛ عجیب نیست که عیسی ما را به فراموش نکردن آن امر می‌کند.

بخاطر صلیب است که من امید دارم. به قول اشعیای نبی ما از طریق زخمهای آن خادم شفا یافتیم نه از معجزات او. اگر خدا می‌تواند چنین پیروزی را از میان آوارهای چنین شکست واضحی بیرون کشد، چنین قدرتی را از آن لحظه غائی ضعف، چقدر بیشتر از شکستها و ضعفهای زندگی من به جهت پیروزی استفاده خواهد کرد؟!

هیچ چیز، حتی مرگ پسر خود خدا هم نمی‌تواند رابطه بین خدا و انسانها را از بین ببرد. در کیمیای نجات و رهایی انسانها، آن جنایت شوم و وحشتناک به قوت شفای ما تبدیل می‌شود. شفا دهنده زخمی، علیرغم زخمهای مهلک خود در روز رستاخیز باز گشت، همان روزی که از دید ابدیت، پیش پرده‌ای از آینده را در مقابل چشمان مار قرار داد. در ابدیتی که به هر گونه زخم و آسیب و رنجش و درد نگرشی تازه خواهد بود. ایمان ما از همان جایی آغاز می‌شود که به نظر نقطه پایانی بیش نبود. بین صلیب و قبر خالی وعده تاریخ نفیر می‌کشد: امید به جهت دنیا، و امید برای هر کدام از ما که در آن زندگی می‌کنیم.

«یورگن مولتمن» تئولوژین آلمانی فاصله عظیم بین جمعه صلیب و روز رستاخیز عیسی را در یک جمله ساده بیان می‌کند. این جمله در واقع خلاصه تاریخ بشر است، هم گذشته، هم حال، و هم آینده: «خدا اکنون با ما می‌گرید، تا ما هم روزی با او بخندیم»

واعظ و نویسنده معروف «تونی کامپولو» یک سری موعظه دارد که آنها را بر اساس موعظه‌های یکی از شبانان سیاهپوست پیر کلیسای خود در فیلادلفیای آمریکا قرار داده است. عنوان این سری موعظه چنین است: «امروز جمعه است، ولی یکشنبه به زودی فرا می‌رسد.» و به محض شنیدن این عنوان، شخص می‌داند که موضوع موعظه‌ها روی چه مطالبی دور می‌زند. کامپولو با شور و هیجان مخصوص به خود، دنیا را در روز مصلوب شدن عیسی برای شنونده تصویر می‌کند، زمانی که نیروهای شرارت بر نیروهای نیکی پیروز گشتند، زمانی که همه شاگردان در ترس فرار کردند، زمانی که پسر خدا در روی صلیب مرد. و آن را با روز یکشنبه رستاخیز عیسی مقایسه می‌کند و دنیا را در آن روز به تصویر می‌کشد. شاگردانی که در هر دو آن روزها، هم جمعه و هم یکشنبه، زندگی کرده بودند، دیگر به هیچ عنوان در مورد خدا شک نکردند. دیگر می‌دانستند که زمانهایی که خدا بیش از هر زمان دیگر غایب به نظر می‌رسد، از هر زمان دیگر به انسان نزدیکتر است. زمانی که خدا ضعیفترین به نظر می‌رسد، قویترین است، زمانی که خدا مرده به نظر می‌رسد، رستاخیز خواهد داشت و به زندگی باز خواهد گشت. این شاگردان دیگر یاد گرفته بودند که هرگز خدا را از صحنه به دور نیانگارند.

با اینحال کامپولو در موعظه‌های خود یک روز را فراموش کرد. آن دو روز دیگر در سالنامه کلیسا برای خود نام و نشان یافته‌اند: جمعه صلیب و روز رستاخیز (عید پاک، عید قیام). با اینحال اگر به شکل واقعی به مطلب نگاه کنیم، ما در روز شنبه زندگی می‌کنیم. آنچه که شاگردان در محدوده اندک آن سه روز کوتاه، در غم از دست دادن یک مرد مصلوب تجربه کردند، ما آن را در محدوده‌ای جهانی تجربه می‌کنیم. تاریخ انسان در فاصله زمان وعده و انجام آن در حرکت است. آیا می‌توانیم در این مورد به خدا اعتماد کنیم که از دنیایی که «بوزنیا» و «روآندا» دارد، از خشونت‌های درون شهری پر است، در زیباترین و ثروتمندترین شهرها، هولناکترین زندانها را به پا کرده است، می‌تواند چیزی مقدس، زیبا، و خوب از آن بیرون کشد؟ کره زمین اکنون در روز شنبه به سر می‌برد؛ آیا یکشنبه فرا خواهد رسید؟

آن روز جمعه تاریخ جلجتا را تنها بخاطر آنچه که در روز یکشنبه رستاخیز اتفاق می‌افتد، می‌توان تحمل کرد و نیکو خواند، روزی که کلید مقصد و مقصود این گردش چرخ فلک را در خود دارد. رستاخیز عیسی در کائناتی که به سوی سقوط و تباهی بود، شکاف ایجاد کرد و این وعده را مهر نمود که روزی خدا معجزه رستاخیز را به وسعت تمامی دنیا تعمیم خواهد داد.

ما در روز شنبه زندگی می‌کنیم، روزی که ما بین آن دو روز دیگر قرار دارد و نامی هم برای خود کسب نکرده است. و خوب است که این را دائم به یاد داشته باشیم. زنی را می‌شناسم که مادر

تفاوتی که خدا ایجاد می‌کند، به قلم فیلیپ یانسی

ترجمه از فریدون موخوف

بزرگ او در قبرستان یک کلیسای اسقفی در لوئیزیانا، زیر درخت بلوطی بزرگ به خاک سپرده شده است. بر سنگ قبر او بر اساس وصیت خود مادر بزرگ، تنها یک کلمه به چشم می‌خورد: «منتظر».